

کودکی، بو طبقا و تبعید در گفت و گوی صقرا ابو فخر با ادونیس

به همراه:

گفت و گوی حسین عباسی با ادونیس

و

برگردان مجموعه شعر «برگ هایی در باد»

برگردان حسین عباسی

ادبیات و اندیشه

کودکی، بوطیقا و تبعید

در گفت‌وگوی صَقْرَ أَبُو فُخْر

با ادونیس

برگردانِ حسین عباسی

کودکی، بوطیقا و تبعید

در گفت‌وگوی صَقْرَ أَبُو فَخْر

با ادونیس

برگردانِ حسین عباسی

به همراه:

گفت‌وگوی حسین عباسی با ادونیس

و برگردانِ مجموعه شعر «برگ‌هایی در باد»



۱۳۹۸



یادآوران

شرکت بین‌المللی پژوهش و نشر یادآوران

سیدخندان، خیابان کابلی، خیابان شیخ شعبانی

شماره ۱۳، واحد ۱۴، تلفن: ۸۸۴۶۶۱۱۲

www.yadavaran.ir & info@yadavaran.ir

کودکی، بوطیقا و تبعید

در گفت‌وگوی صقر ابو فخر با ادونیس

برگردان: حسین عباسی

طرح جلد: فرشته سعیدا

ناظر فنی و چاپ: خسرو آذربایجانی

لیتوگرافی / چاپ / صحافی: اوج نیلی

چاپ اول: ۱۳۹۸، شماره گان: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۴۰ هزار تومان

تمام حقوق، برای ناشر محفوظ است.

سرشناسه:	ادونیس ۱۹۳۰ م. Adunis
عنوان و نام پدیدآور:	کودکی، بوطیقا و تبعید: در گفت‌وگوی صقر ابو فخر با ادونیس (حواژ مخ ادونیس: الطفولة، الشعر، المنفى، الطبعة العربية الأولى: ۲۰۰۰ م، المؤسسة العربية للدراسات والنشر) / برگردان حسین عباسی.
مشخصات نشر:	تهران: شرکت بین‌المللی پژوهش و نشر یادآوران ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری:	۱۹۲ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۵۸۲۴-۷۱-۴
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیا
موضوع:	ادونیس، ۱۹۳۰ م. -- مصاحبه‌ها -- Interviews -- Adunis / ادونیس: ۱۹۳۰ م - نظریه‌های سیاسی و اجتماعی / Adunis -- Political and social views: شعر عربی - قرن ۲۰ م. تاریخ و نقد
شناسه افزوده:	ابوفخر، صقر، مصاحبه‌گر / عباسی، حسین، ۱۳۵۰ - شهرپور، مترجم
رده‌بندی کنگره:	۷۱۳۹۸ ی ۷۱۳۹۸ / PJA۴۸۴۸/۵۹
رده‌بندی دیویی:	۸۹۲/۷۱۶
شماره کتاب‌شناسی ملی:	۵۱۰۶۶۸۶

پیش‌کش و سپاس‌گزاری

آشنایی من با کتاب سترگ "حواز مع أدونيس؛ الطفولة، الشعر، المُنْفَى" به فضل مترجم ارجمند، جناب آقای محمد جواهرکلام صورت پذیرفته، که از ایشان بسیار سپاس‌گزارم.^۱

در آغاز راه، دوست عزیز و ادیب‌ام مهدی فرطوسی، لطفی بی‌دریغ و کمکی شایان ورزید و بدون هم‌کاری وی، ترجمه به‌سامان نمی‌رسید. نیز، پس از دوشادوشی بی‌چشم‌داشتِ وی، گران‌مایه‌دوستانِ دیگر - در کارهای نفس‌گیرِ مقابله و ویرایش و نسخه‌خوانی و پیرایش و برابریابی واژه‌گانِ سخت و دیرباب: احمد تابع جابری، امین سعُدونی، حسین طه حسین، سید محمد آل‌مهدی، دکتر عماد بدیلی، عبدالرضا نواصری، دکتر علی سعیدآوی و امیر آنواری.

هم‌چنین، دقتِ فراوانِ عماد عبیدی نیسی را باید ستود. وی، متن ترجمه را بارها خواند و پیش‌نهادهایی شایسته داد. سپاسِ خالصانه‌ی من نثارِ ایشان باد. بزرگ‌واریِ کلان و بُردباریِ بی‌کرانِ مدیرانِ نشر وزین یادآوران، مثال‌زدنی و ستودنی است. از عنایتِ جناب آقای خسرو آذربایجانی و هم‌سر محترم ایشان سرکار خانم فاطمه گوارایی صمیمانه تقدیر و تشکر می‌کنم و برگردانِ کتاب "کودکی، بوطیقا و تبعید" به عاطفه‌ی سرشار و مهر مانده‌گار فاطمه گوارایی تقدیم می‌شود.

حسین عباسی

اهواز: بهار ۱۳۸۳ - زمستان ۱۳۹۷ خورشیدی

۱ وی همین کتاب را بانام "ملکوت در غبار: یک گفتگوی بلند با أدونيس" ترجمه کرده است: انتشارات مرورید، ۱۳۹۱ خورشیدی.

فهرست

- درآمد: جُولان ساحر غبار در ملکوتِ باد ۹
۱. روستا، کودکی و نخستین تپش‌ها ۱۷
۲. خدمتِ نظام‌وظیفه و مهاجرت به لبنان ۲۹
۳. أنطون سعادة و دیدار افسون‌گر ۳۵
۴. آغازها و تأثیرگذاران نخستین ۴۳
۵. بیروت - دمشق؛ شهر پایان‌ها - شهر آغازها ۵۳
۶. آینده‌نگری، نوسازی و مدرنیسم؛ مجله‌ی "شعر" و شعر سپید ۵۹
۷. سوررنالیسم، تصوّف و مرگِ شعر: متنّبی، خاندان و تیره‌بختی ۸۵
- انسان
۸. تمرّد تاریخی؛ میراث، نوزایی و جهانی‌شدن ۹۵
۹. روشن‌گری، سکولاریسم، دین، سلفی‌گری و الحاد ۱۱۳
۱۰. یهودیان، صهیونیسم و فلسطین ۱۲۵
۱۱. بند، آزادی و چشم‌انداز ۱۳۵
۱۲. آدونیس و مجله‌ی "مواقف"؛ چشم‌اندازها و برنامه‌ها ۱۴۳
- سرمقاله‌ی شماره‌ی نخست مجله‌ی مواقف ۱۴۷
- سرمقاله‌ی شماره‌ی دوّم مجله‌ی مواقف ۱۴۹
- سرمقاله‌ی شماره‌ی سوّم مجله‌ی مواقف ۱۵۱
- مانیفستِ مدرنیته ۱۵۵
۱۳. سال‌شمارِ زنده‌گیِ آدونیس: ایست‌گاه‌هایی طوفانی در سفری ۱۶۳
- طولانی
- درباره‌ی صقر ابو فخر ۱۷۱
- گفت‌وگوی حسین عبّاسی با آدونیس ۱۷۳
- برگ‌هایی در باد! ۱۸۳

درآمد

جَوْلَانِ سَاحِرِ غِبَارِ دَرِ مَلِكُوتِ بَادِ

نام‌اش علی است.

نام دیگرش اَدُونیس.

نامِ نخست و زادگاهِ نخستین خود را خویشتن برنگزید، اما خود، نام دَوْم‌اش را گزید؛ هم‌چنان که بیروت را به‌عنوان دَوْمین زادگاهِ شعری خویش اختیار کرد. این جوان که در لابه‌لای درختانِ زیتون و کزت‌های توتون دیده برجهان گشود و از آن‌پس، روستای خود را رها کرد و میان شعر و عشق و سیاست و انقلاب و شهرهای گوناگون به گشت‌وگذار پرداخت، هنوزهم گریزان است و کشتی‌های‌اش در بندری پهلوی نگرفته‌اند.

رُخ‌ساره‌اش چونان چهره‌ی یک کودک است و شعرش پیش‌گویی.

شعر در نگاه او، انفجاری پی‌گیر است در آن‌های روبه‌افزایش و پی‌درپی؛ سفری است به اقلیم‌های ناشناخته، تا شاعر آن‌چه را نمی‌داند، کشف نماید. نه آن‌که آن‌چه را می‌داند، بازگو کند؛ تلاشی‌ست برای گفتن آن‌چه گفتن‌اش سخت می‌نماید. گویی قدّیسی بربری، پیام‌بری رانده‌شده و یا خدایی برکنار شده است. یک‌بار با خود چنین گفت: «آی علی! تو می‌خواستی از عَرَض، جوهر بسازی» و از آن‌پس،

ماجرای جویی افسون‌گرانه و پُرفرازونشیب و جان‌فرسای‌اش را آغازید؛ درست از آن دم که بر آن شد از عَرَضِ جوهر بسازد، در شیارها شکاف‌ها آفرید و در این صحرا آتش‌ها به‌پا کرد و در این بیابان بی‌آب و علف، نهالِ شعرهای فراوانی کاشت. این است نام او.

این همان علی است، که معنای شعر را دگرگون ساخت و با داستان او بود، که چکامه به کشف و گشایش و سِنان بدل شد.

در "قَصَابین" دیده‌بر جهان گشود - روستایی آرام و رام در شمال سوریه، که زیتون‌اش در سراسر سال سرسبز است و بوته‌های توتون‌اش در بهاران از سرسبزی موج می‌زنند. علی، در کوچه‌های گل‌آلود و خانه‌های خاموش و گنگ و خاک‌آلود این روستا زنده‌گی کرد، که «جز ناپیدایی چیزی القا نمی‌کردند.» دود، تنها نشانه‌ی زنده‌گی خانه‌های خاموشِ ده بود. شب‌های بلند زمستانیِ روستا، مهیایِ شِکوه از زمانه و شعرخوانی و روایت و حکایت زندگی‌نامه‌ها بود و گپ‌وگفت دربابِ بازدهی کشتِ زمین‌ها و چُرت‌های خسته‌گی‌آور و گریه‌های لمیده بود و یادآوری داستان پریان و دیوان و دَدان و یاد مُرده‌گان و سخن از خواب‌های پریشان.

نوجوانیِ علی، زیرِ درخت کهن‌سال سِنجدِ تلخ و شاخه‌های گسترده‌اش بر خانه و تراس، گذشت. این‌جا بود که "علی کوچولو" کلبه‌اش را بنا می‌کرد و برای مطالعه و خواندنِ شعر، خلوت می‌گزید.

از آغازِ کودکی شیفته‌ی پیچیده‌گی‌های زبانی و واژه‌گان شگفتی‌آفرین بود. ساعت‌هایی بشِ بلند با سنگ‌ها بازی می‌کرد؛ چیزهایی می‌ساخت و آوار می‌کرد و باز از نو می‌ساخت و آن‌گاه که مادر می‌پرسید: «علی کوچولو داری چی می‌کنی؟!» پاسخ می‌شنید: «دارم کشتی بخار دُرُس می‌کنم.» هیچ‌کس نمی‌دانست مقصودش از «بابور حکیم»^۱ چیست؛ زیرا او تا آن‌هنگام، کشتی و ماشین ندیده بود.^۲

۱ [جمله‌ی "علی کوچولو" - و برای تحبیب، به‌عربی: "عَلُوشی" - این بود:] «عَم عَمْرُ بابور حکیم!»

[عبارت‌های درون [کروشه / قَلَاب] از مترجم است.]

۲ خالدۀ سعید، "صفحاتُ خاصّة من سیرة عامّة"، الملحق الأدبی لجريدة النهار، بیروت، ۱۹۹۶/۱۰/۱۹.

کودکی اش یک سره رازآلود بود و واژه‌های اش جادو و اشعارش نیزه. در کتاب "آغازی برای پایان‌های قرن" می‌آورد: «این جهان، زندان است و نخستین وظیفه‌ی هنرمند، ویران ساختن دیوارهای این زندان است.» آدونیس کوشید با نیزه‌ی اشعار خود، دیوارهای این زندان را فروریزد و بنایی دیگر بنیاد نهد، اما دریافت که تنها از دو راه می‌توان جهان را دگرگون کرد؛ از معبر سیاست و یا از ره گذر هنر. سیاست به‌طور مستقیم رخ‌ساره‌ی گیتی را دگرگون می‌سازد، ولی در همان زمان، چهره‌ی زمین را زشت می‌کند و می‌خراشد، هنر اما ساختمان این جهان را بازسازی می‌کند و از آن چهره‌ای زیبا و دل‌ربا می‌آفریند. همان‌هنگام که آدمی رؤیای هنر را با آن درخشش و سرزنده‌گی از سر می‌گذراند، خود نیز دست‌خوش دگرگونی می‌گردد و هنگامی که انسان تحوّل یابد، بر واقعیت اثر خواهد گذاشت و پلشتی آن را خواهد زدود. از این نگاه، هنر - پس از فرازونشیب‌هایی بس بلند - دگرگونی‌ساز خواهد بود.

آدونیس آن دم در سوریه پایه‌عرصه نهاد، که نزار قبانی یک‌نواختی ملالت‌بار شعر کهن را به شدت تکان می‌داد و پایه‌های استوار آن را سُست می‌کرد. در آن زمان، تلاش "بدوی الجبل" و "عمر أبو ریشه" و "سلیمان عیسی" و "ندیم محمد" همه این بود، که اعتبار شعر کلاسیک دو مصراعی را - که با درگذشت بدوی الجبل پژمرد و مُرد - زنده کنند. مرگ عمر أبو ریشه و ندیم محمد و محمد مهدی الجواهری و مصطفی جمال الدین، شاید گواهی بر افول دوره‌ی کاملی از شعر عربی باشد.

آدونیس جرقه‌ی مدرنیته‌ی معاصر را در هیمنه‌ی شعر عرب افکند. شهود این شاعر با عشق به آزادی، دگرگونی و نوآوری گره خورده بود. از همان آغاز، آشکارا دریافت، که فرهنگ تنها در به‌کارگیری مدرن زبان خلاصه نمی‌شود، بل بیش از این، بازسازی خود زبان است. از این رو، معرفت و مدرنیته دو کارزارند؛ یعنی از ره گذر تفسیر جهان، زنده‌گی و انسان، هدفی بنیادین را دنبال می‌کنند و آن، دگرگونی جهان، زنده‌گی و انسان است.^۲

۱ [نام‌ها در متن برگردان، باتوجه به کاربرد و شکل نوشتاری عربی آمده‌اند.]

۲ آدونیس، "مواقف"، افتتاحیه العدد الأول، تشرين الأول ۱۹۶۸. [این سرمقاله، در همین کتاب آمده است.]

آدونیس در تجربه‌ی شعری خود از پنج منبع الهام گرفته است:

۱. شعر کلاسیک عرب؛ به‌ویژه از شاعرانی چون أبو الطیب المتنبی، أبو العلاء المعرّی و أبو نواس؛

۲. جنبش تصوف و اندیشه و دیدگاه‌های آن؛ یعنی از نوشته‌های صوفیان - و نه از اشعار ایشان؛

۳. اندیشه‌ی یونانی و به‌ویژه هراکلیت - فیلسوف یونانی؛

۴. فردریش نیچه، فیلسوف آلمانی و خشم و سرباززدن و سرپیچی و سرزنده‌گی او؛

۵. معرفت و اندیشه‌ی علمی معاصر.

بررسی مخاطره‌جویی‌های شعری آدونیس و کندوکاو خیزاب‌های پُرتنش شعری وی و راه یافتن به افق بی‌کران‌اش، افزون بر پشتوانه‌ی نظری و سرمایه‌ی فکری معاصر، در گرو درکی زبانی و شناختی ادبی و بینشی دقیق از تاریخ و میراث و تصوف و ذوق شعری‌والاست؛ زیرا جهان آدونیس گه‌گاه چون عطر پُرتراکم و گاهی چون ابز لطیف است: شعری چندصدایی و هم‌هنگام چندرُویه و چونان لایه‌های زمین سوار برهم. هیچ لایه‌ای لایه‌ی دیگر را از میان نمی‌برد، بل شالوده‌ای است برای لایه‌ی پیشین و درآمدی برای آغازی دیگر.

آدونیس تجربه‌ی شعری خود را در سال‌های واپسین دهه‌ی چهارم قرن بیستم آغازید. در آستانه‌ی سال ۱۹۵۴ میلادی، شعر "الفراغ" [خلأ] آدونیس چاپ و منتشر شد، که در آن روزگار، نقطه‌ی عطفی در تجربه‌ی شعری درازدامن او بود و ارمغان آور پیدایی شاعری ممتاز و نشان‌گر حساسیت شعری متمایز. با این‌همه، پروژه‌ی شعری وی هیچ‌گاه پایان نیافت؛ زیرا شهود شعری از نگاه این شاعر یک دایره نیست، که محیط دایره را بر مرکز آغازین آن چفت و بست کند، بل افقی بی‌کرانه و گستره‌ای گشوده است بر خوانش‌های فراوان. چکامه در نگاه آدونیس، هم‌اره، در مه بی‌پایانی رشد می‌کند و بالنده می‌شود. شعر، تجلی پُرزبانه‌ای است که در جای جای این فضای مه‌آلود گسترده است؛ شعر، نوری شگفت‌آور و تندبادی سرکش و زبانی خرم و خواب‌هایی خوش و وعده‌هایی دل‌کش می‌گستراند.

ادونیس، آن زمان که دیوان "رستاخیز و خاکستر" را در ۱۹۵۷ به چاپ رساند، اندک اندک ویژه‌گی‌های بارز نوسازی را در شعر خود استوار نمود، ولی درخشش شعر او بیش از همه در "ترانه‌های مهیار دمشقی" تجلی یافت؛ چراکه زبان در این دفتر، دیگر یک ابزار مفهوم‌رسان تهی از فنّ سخن‌وری و یا سخن‌وری بی مفهوم نبود، بل زبان، به نماد بدل شد و به دست توانای او بود، که زبان شعر، از مشت‌ی واژه و عبارت خوش ترکیب و یا سخنان هم‌پوشان‌رهایی یافت؛ تاجایی که چکامه، شاهد نوشته‌ها شد. شیرهی شعر اما بیش از همه، در دفتر "مفردی به صیغه‌ی جمع" جلوه‌گر گشت. در این دیوان، شعر دیگر نه پاره‌ای حرف چشم‌نواز، بل چونان بوی خوشی شد، که به سان زمزمه در روزنه‌های احساس جاری می‌شود و دزدانه و آرام‌آرام به درون دل می‌خزد. اگرچه سالک راه‌های دفتر شعر "کتاب: دیروز همان جا اکنون" تلاش‌گرانه باید از گردنه‌ها بگذرد، زبان شعری شاعر در این کتاب اما یک دست و شفاف شد - چونان اشک‌های سپیده‌دمان روستای ادونیس: قصّابین.

اندیشه و موضع‌گیری‌اش پیوسته مناقشه‌آور بود. نیز، کار او در مجله‌ی "شعر" و در زمینه‌ی شعر سپید و موضع‌گیری‌های‌اش در برابر تاریخ و میراث و در باب‌وباره‌ی مدرنیسم، زمانه و سیاست هم‌راه جنجال‌برانگیز بوده است. با این‌که اندیشه و موضع‌گیری‌اش به لطف گسترش‌شان، نیرو و نفوذ فراوان یافتند، اما او هیچ‌گاه چونان کسی سخن نگفت، که گویی آماده‌ی ارائه‌ی تمامی راه کارهاست. تلاش او همه این است، که پرسش‌هایی ژرف و از سر بصیرت مطرح نماید، سپس به سان پژوهش‌گر و کاوش‌گر و تحلیل‌گر و رازگشا بدان‌ها پاسخ گوید و در هیاهوی این تلاش جان‌فرسا و به دور از خودنمایی و پُرگویی، با آرامش تمام پاسخ دهد و یا به سان یک قدیس بربری در برهوت زمان به سفر پردازد و یا هم‌چون کاهن اعظم بت‌پرست کهن، با سکوت شعله‌ور شود.

هنگامی که ادونیس کتاب "ایستا و بویا" را به چاپ رساند، جنجال‌ها و تندبادهایی فراوان به پاخاست، که تا به امروز غبار آن‌ها فروکش نکرده است. جهان کهن و غارنشینان و پاره‌ای از ترقی‌جویان - از سر حُسن نیت - در آن هیاهو شرکت جستند. کمونیست‌هایی مانند "حسین مروّ" و "مه‌دی عامل" (= حسن حمدان)،

او را به هگلیسم متهّم ساختند. گروهی از روشن‌فکران ناسیونالیست سوری او را کمونیست خواندند. اسلام‌گرایان نیز گاه او را مارکسیست و گاه ناسیونالیست سوری انگاشتند. این یورش‌های سهم‌گین اما - که ازهرسوی برسر او باریدن گرفت - ثابت کرد که وی - بی‌گمان - اندیشه‌مندی دیالکتیک و عقلانی است و یک‌سره از تمامی ایدئولوژی‌ها و باورها و نحله‌ها مستقل.

ایستا در نگاه او، نظام‌های عرب و تمامی نهادهای ریشه‌دوانده و سازه‌های موروثی و عناصر سازنده‌ی آن‌ها را دربرمی‌گیرد. این دست‌گاه، با دین و تأویل‌های نهادینه‌ی نظام دینی ارتباطی ارگانیک دارد - درحالی‌که پویا در نگر وی، آن است که سازِ ناسازگاری بنوازد و در حاشیه باشد و به اندوه این هستی و زشتی این آرایش تن درنهد و در راه دگرگون کردن چهره‌ی گیتی و بخشیدن زیبایی جدیدی به زنده‌گی و جامعه تلاش کند. آن‌یک، نماینده‌ی نیروی چیره‌گی و خودکامه‌گی است و این‌یک، نماد نیروی نوآوری و دادگستری. هم‌چنان که ادونیس خود می‌آورد این نام‌گذاری به ایستا و پویا اصطلاح‌هایی بیش نبوده است، از سرِ ناچاری و برای تفسیر و تبیین این دو مقوله؛ چراکه ایستا، همواره ایستا نیست و پویا همیشه در تکاپو نمی‌ماند، بل که این دو - چه‌بسا - جای خود را به یک‌دیگر می‌سپارند و جدلی ژرف میان این دو عنصر درمی‌گیرد. این دیالکتیک، در بیش‌تر موارد - و به‌ویژه در چرخش‌گاه‌های تعیین‌کننده‌ی تاریخی - به تحولاتی رادیکال نمی‌انجامد، که به مدرنیته‌ره‌نمون شود؛ زیرا جامعه‌ی عربی بر اندیشه، ارزش‌ها و بنیادهایی استوار است، که در گوهر خود، با روح مدرنیته متناقض است. بنابراین، تقریباً محال می‌نمود، با انقلابی بنیادی بتوان به نوسازی جامعه‌ی عربی دست یازید. این احتمال ناممکن شاید از ره‌گذر یک حرکت گسترده به ساحل امکان رسد، که با راه‌اندازی یک جریان تدریجی، بنیادهای سنتی چنبره‌زده بر جسم ما را از بیخ‌و‌بن برکند - که چونان عمّامه‌های ترکی و یا مارهای پیچ‌درپیچ هندی بر بالای سر ما قرار گرفته‌اند.

پاس‌داران تابوت‌های سنگی تنها به یورش علیه ادونیس بسنده نکردند، بل که پاره‌ای نیمه‌دانش‌آموخته به جاروجنجال پرداختند، که نه‌تنها هیچ اثری از خود در عرصه‌ی فرهنگ و نوآوری برجای نهماده‌اند، بل همواره آشکارا توش‌وتوان‌خویش را

در زانوزدن در بارگاه حاکمان بروز داده‌اند؛ خاک‌ساری و سرسپرده‌گی بیش‌تر برای به‌چنگ‌آوردن لقمه‌ای بیش‌تر و کینه‌توزی علیه هم‌سانان خود را. نیز، این گروه‌ها، هیچ‌گاه فرهیخته‌گان نقّادی نبوده‌اند، که با سِتمِ گلاویز شوند و هوای ستاندنِ حق از ظالمان را درس‌پیورانند، بل که همیشه پای‌افزار حکمرانان این جامعه بوده‌اند و کاسه‌ی حاکمان را می‌لیسیده‌اند و با شمشیر اینان می‌جنگیدند. در این کوریِ فراگیر، که جهان عرب را محصور کرده و پس از آن که زنجیره‌ی رسوایی‌های عربی - که چنان فراوان است، که به شمار و شماره نمی‌آید - با فصاحت بزرگ کامل شد، عیان گشت، که همه‌گان روبه‌سوی تسلیم بی‌قید و شرط تاریخی با دشمن دیرینه‌ی خود دارند، ناگاه پاره‌ای از سردم‌داران توهمِ ناسیونالیسم شکست‌خورده بر آن شدند تا از این خُرَافه‌ی عاَدی‌سازی روابط، سپری خیالین دست‌وپا کنند، که نوکِ کُند پیکان‌های خود را به‌سوی آن پرتاب نمایند. عاَدی‌سازی روابط،^۱ اتهامی ساده‌لوحانه است که پاره‌ای از گروه‌ها نشخوار می‌کنند؛ گروه‌هایی که به‌هیچ‌روی هیچ رابطه‌ای با فرهنگ ندارند.

ادونیس، تا پیش از کنفرانس گرانا‌دا به‌سال ۱۹۹۴ میلادی، نه علیه عاَدی‌سازی سخن گفت و نه به‌سود آن؛ زیرا او در مسأله‌ی عادی‌سازی روابط میان عرب‌ها و یهودیان، محلی از اعراب ندارد. این عاَدی‌سازی، از دیرباز در گستره‌ی متنِ قرآن و متنِ تورات برپا بوده است و براین‌اساس، در تاریخ دینی دو گروه اسلام و یهودیت وجود داشته است. با این‌همه، ادونیس با عاَدی‌سازی روابط - در معنایی که امروزه به‌کار می‌رود - مخالف است. او را که دو گوش برای شنیدن است و دو چشم برای دیدن و توان خواندن دارد، موضع ادونیس را درمی‌یابد. ادونیس حتّاً به‌شکل درون‌زبانی، علیه عاَدی‌سازی است. رخ‌دادن عاَدی‌سازی در یک زبان، در نگاه او،

۱ چندی‌ست قرعه‌ی "گروه مقاوم در برابر عاَدی‌سازی" به نام سمیح القاسم افتاده است. این گروه، همیشه به یک قربانی نیاز دارند؛ درست همان‌گونه که حکومت‌های خودکامه‌ی عربی به یک جَلاد و یا کاهن و یک شیخ نیازمند است. یکی از این نمادهای مقاومت، فخری قعوار می‌باشد، که به پرستش استبداد شُهره است. او، از این‌که به دیدار "اسلوبودان میلو‌شویچ" بشتابد و سرکشی‌اش را تأیید کند، باکی ندارد. شگفتنا! گنجشک‌کان گمان برده‌اند، که شاهین شده‌اند.

گورستان زبان است، بنابراین چه‌گونه می‌توان آن را میان دو زبان و دو فرهنگ متفاوت پذیرفت!^۱

بی‌گمان، ادونیس هیچ‌گاه برای دریافت جایزه‌ی نوبل تلاش نکرده است. او برای چیزی دیگر می‌کوشد: برای نگارشی دیگرگون. می‌توان گفت، جایزه‌ی نوبل می‌باید برای رسیدن به داستان ادونیس تلاش کند؛ زیرا این شاعر صوفی‌مسلك سرکش، هم‌اره چنان شهابی غریب از سیاره‌ای مجهول پدیدار شده است. او را شبحی از دَرَدی واقعی فراگرفته، که کمین‌گاه ابداع را در روح جهنده‌اش می‌فشرد. او را چنان می‌یابی، که از مسائل بی‌ارزش و پست‌وبلند مردمان و جزئیات زنده‌گی روزمره به‌دور است، اما هم‌هنگام، سرشار از رغبتی ست که جهان را به‌سان یک شعر بپذیرد و آن را در یک قطره‌ی عطر تقطیر کند.

این گفت‌وگو، در بیروت انجام پذیرفته؛ میان خانه‌ی ادونیس - که در نزدیکی دانش‌کده‌ی ادبیات دانش‌گاه لبنان است و قهوه‌خانه‌ی "البای روک" (Bay Rock) در رُوشه: آن‌دم که من واژه‌گان را از آتشی برمی‌گرفتم، که ادونیس برافروخته بود و رخ‌ساره‌ی پلشت این جهان را با فرازهایی از اشعارش می‌شُستم.

روستا، کودکی و نخستین تپش‌ها

- در دیوان "شعرهایی نخستین"^۱ دو شعر سروده‌ای: "دُرودی به آن روستا" و "ترانه‌ای برای کودکی". اینک با واپسین نَفَس‌های قرن [بیستم] وداع می‌گویی و آخرین تابستان آن را در روستای ات "قَصَّابین"^۲ سپری می‌کنی. آیا هم‌چنان به ندای کودکی پاسخ می‌گویی؟ اشتیاقات به نخستین مکان‌ها را چه‌گونه تبیین می‌کنی؟

■ اشتیاق من به کودکی دوسویه است و دو جنبه دارد: از یک سو به‌سان شوق انسانی‌ست که هرگز کودکی را نزیسته، از این‌رو، به شور و شوق کسی می‌ماند، که احساس می‌کند از همان آغاز به‌سان یک مُرد دیده بر جهان گشوده است؛ زیرا من از کودکی در مزرعه کار می‌کردم؛ می‌کاشتم، درو می‌کردم و پایه‌پای خانواده‌ام زیتون می‌چیدم. از آغاز کودکی، همانند یک کشاورز بر روی زمین کار می‌کردم. بدین‌سان من، آن‌سان که کودکان دیگر کودکی خود را احساس می‌کنند، دوران کودکی خویش را لمس نکرده‌ام. بنابراین اشتیاق من، شبیه عشق فردی است که چونان کودکان امروز کودکی نکرده، یا کودکی اش حتّاً هم‌چون کودکی بچّه‌های دیگر مردم نبوده

۱ بیروت، دار مجلّة شعر، ۱۹۵۷.

۲ قَصَّابین، روستای شاعر است، که در شمال سوریه و در نزدیکی شهر تاریخی جبّلة در منطقه‌ی لاذقیة واقع است. شاعر، بارها نام این روستا را در اشعار خود - به‌ویژه در دفتر "مُفَرَّدُ بَصِیغَةِ الْجَمْعِ" [مفردی به صیغه‌ی جمع] - آورده است.

است - آن گونه که واژه‌ی کودکی القا می‌کند. ازسوی دیگر، این اشتیاق دوسویه، نوستالوژی انسانی است که کودکی‌اش را برای همیشه از کف داده است؛ گویی یک بار چیزی را به تو می‌بخشند، آن گاه برای همیشه و تا ابد آن را از دست می‌دهی - بدون این که بتوانی آن را بازیابی. ازاین رو می‌کوشم ازسویی دوران کودکی را با تخیل خویش بازیابم، تا ازدیگرسو دریابم چه گونه روزگار می‌گذرانده‌ام. به گمان من، پیری، کودکی دیگریست.

آری، اشتیاقی دوسویه است و البته فقدانی دوسویه. هم‌هنگام می‌توان از سازگاریِ دوگانه‌ای سخن گفت: سازگاریِ کهولت و کودکی؛ کهولتی که این کودکی را تخیل می‌کند تا الهام‌بخش او باشد و یا با تخیل آن چیزی که در آن باره می‌نویسد. بنابراین سخن از اشتیاقی است، که نه تنها سازگاری و هم‌آوایی میان پیری و کودکی است، بل سازش نیز. با خود می‌گویم: «باشد این پیریِ کودکی تو به‌شمار آید، که آن را از کف داده‌ای.»

باید گفت: بسیار مهم است انسان بتواند با میلِ خود، مسافتی را که تاکنون پیموده، کشف کند؛ فاصله‌ی موجود میان آن چه بوده و آن چه شده است - با تمامی ریزه کاری‌ها و معضلات و پیچیده‌گی‌های اش. بر این باورم این مسأله یکی از مسائل بزرگی‌ست، که همه‌ی ما از آن بی‌بهره بوده‌ایم؛ زیرا شوق به گذشته - که همواره در فرهنگ ما وجود داشته - از نوع نوستالوژی نسبت به اندیشه‌ها و مسائل مشترک و فراگیر است. این گونه کشفِ خویشتنِ امّا، در راه بلند و از آغاز تا شکلِ امروزی‌اش، در جامعه‌ی عرب بسیار اندک و نادر است. ازاین رو، شگفت‌انگیز است، که چرا تاب‌دین اندازه اندک، ادبیاتِ اعتراف و ادبیاتِ خاطره‌نویسی و ادبیاتِ گفتنِ رازهای نهان در میان ما رواج داشته است. دیگر این که به گمان من، شوق به دریافتنِ کودکی، دربردارنده‌ی نوعی جدال با مرگ است؛ حربه‌ای است دیگر برای جدال با مرگ و کاستن از ارج آن؛ زیرا کودکی مسأله‌ای آن چنان شخصی است، که در آن هیچ کس با کسی دیگر شریک نیست، مرگ امّا، مسأله‌ای مبتدل و فراگیر است. این مبارزه‌ی تنگاتنگ و تن‌به‌تن و علیه این ابتدال همه‌گیر، هموست که نیرومندان در نوستالوژی من نسبت به کودکی پنهان شده است.

- بنابراین کودکی چندان درخشانی پشت سر نگذاشته‌ای. حتماً یک بار - هنگامی که با پای پیاده به مدرسه می‌رفتی -^۱ نزدیک بود در رودخانه‌ی مجاور روستای تان، به کام مرگ فروزوی. آیا دل‌ات برای آن روپوش و آن رود و درختان و کَرت‌های توتون تنگ نشده است؟

■ آری، آری. این پرسش بدین معناست، که اکنون از عام به خاص و جزئیات گذشته روکرده‌ایم. بر این باورم آن روپوش - که متأسفانه امروز از مُد و رونق افتاده - آن درختان و بوته‌های مزارع توتون و تمامی چیزهای روزمره‌ی آن زمان، عناصری بنیادین در شکل‌گیری کودکی‌اند. می‌توان گفت که آن‌ها همه، نوعی نگارش‌اند؛ گونه‌ای نگارش - هرچند تغییرپذیر - اما شبه ثابت. درختان، نوشته‌های طبیعی و مانده‌گارند و چنان‌چه سطرِ نخست این درختان از میان رود، سطرهای دیگرشان به زنده‌گی‌شان ادامه می‌دهند. این عناصر - که نوشته‌ی دست طبیعت‌اند - بخش بنیادین کودکی به‌شمار می‌آیند. بنابراین، من همیشه دل‌تنگ آن‌ها بوده‌ام. گه‌گاه - هنگامی که به روستا می‌روم - تلاش می‌کنم که با گم‌شده‌ها زنده‌گی کنم: با آن‌ها سخن می‌گویم. روپوش به تن می‌کنم و در کوچه‌هایی که روزگاری در میان آن‌ها راه می‌رفتم، گام برمی‌دارم؛ چراکه بدون این عناصر اساسی، احساس می‌کنم تابلویی که در آن سیر می‌کنم، ناتمام است. دیگر این‌که چنان‌چه مسائل یادشده با بُعد تاریخی بیامیزند، جلوه‌ای از حافظه‌ی توده‌ی مردم‌اند. برای نمونه، نمی‌توانم درختان زیتون را بخشی از بافت تاریخی ایشان - یعنی مردم - مجسم نکنم. این یادآوری، با زنده‌گی مردم آمیخته است. این جا را به گونه‌ای به یاد می‌آورم که گویی همه‌گان آن روپوش را به تن کرده‌اند. این مسائل، از شمار مقوله‌هایی فردی و مربوط به کودکی یک شخص معین، فراتر می‌روند و به گونه‌ای، نماد توده‌ی مردم می‌شوند و نوعی از حافظه‌ی تاریخی.

۱ یک روز زمستانی و بارانی که از مدرسه‌ی بسیار دورش به خانه بازمی‌گشت، نزدیک بود در رودخانه غرق شود. این رخداد باعث شد، مدرسه را ترک گوید.

– به عنوان یک محصل روستایی که شلوار می پوشید و روپوش به تن می کرد و به مدرسه ی لائیک در طرطوس می رفت، آیا هیچ گاه دست خوش احساس تبعیض یا ستم طبقاتی و یا شرمنده گی نشده ای؟

■ واقعیتهایی که امروزه مرا به تعجب وامی دارد این که وقتی به مدرسه ی لائیک رفتم، نه تنها شرمسار نبودم، بل به عکس، احساس غرور می کردم؛ زیرا به عنوان یک کشاورز تهی دست که به علت فقر مادّی پدر و مادرش و دلایل دیگر، توانایی رفتن به مدرسه را نداشت، به گونه ای احساس تأکید بر هویت به من دست داد. در آن زمان، روستاها مدرسه نداشتند و نزدیک ترین مدرسه با خانه ی ما، یک ساعت با پای پیاده فاصله داشت. مدرسه ی لائیک از مدرسه های کم یاب آن زمان بود. از این رو، رفتن من به مدرسه ای خارجی در آن هنگام، یعنی مدرسه ی لائیک و حضور من در آن مدرسه - آن هم با روپوش - چیزی بود از جنس تأکید بر هویت. من با رفتن به این مدرسه دریافتم، که کشاورز نیز می تواند به بالاترین سطح تحصیلی در کشورش نائل آید. این مسأله، نوعی احساس غرور در من آفرید. چنان چه اکنون تلاش می کردم آن رخداد را دوباره تجربه کنم؛ یعنی اگر روپوش را کنار می گذاشتم و به طور مستقیم با کسانی همدم می شدم، که لباس شهری به تن می کردند، گمان می کنم که احساس من به احتمال فراوان با آن چه اکنون یادآور شدم، متفاوت بود.

به یاد دارم، هنگامی که برای نخستین بار کت و شلوار به تن کردم، بنابه عللی مختلف، هاله ای از اندوه بر من چیره شد. احساس می کردم گویی هویت ام دگرگون شده است؛ زیرا به هیچ روی به پوشیدن کت و شلوار عادت نداشتیم. آشفته و سردرگم بودم؛ به ویژه آن که برای نخستین بار بود، که کت و شلوار به تن می کردم. جالب این که کت و شلوار از آن من نبود. خیاط، آن را براساس اندازه های من ندوخته بود، بل که شخصی این دو جامه را برای ام فرستاد، که اندکی به تن ام گشاد بودند. افزون بر این، رنگ و مدل آن را انتخاب نکرده بودم. نخستین کت و شلوار بر من تحمیل شد. چه بسا بیزاری من از لباس های شهرنشینان از همان تاریخ آغاز شده باشد؛ زیرا این لباس ها را نمی توانم جز در موارد استثنایی تحمل کنم. من جز در مواقع ضروری پوشیدن کت و شلوار و بستن کراوات را بر نمی تابم. از دیگر سو، احساس تبعیض طبقاتی

نداشتم. من - در واقع - نمی‌دانستم طبقه‌ی اجتماعی چه مفهومی دارد. در آن زمان، تمایز میان این و آن بر پایه‌ی هوش و دانش و اخلاق بود. معیار تمایز این موارد بود. جای‌گاه اجتماعی یا ثروت مادی ملاک نبودند. البته آدمی می‌توانست فلان شخص را سرمایه‌دار بنامد و بهمان شخص را تهی‌دست بدانند، ولی صرف ثروت‌مند بودن و تهی‌دست بودن یک انسان، جای‌گاهی برای او در طبقه‌بندی‌های فرهنگی و اخلاقی به‌هم‌راه نداشت. آن‌چه ارزش واقعی داشت، اخلاق پس‌نندیده و استعداد بود؛ تازه می‌گفتند: «خداوند، رزق و ثروتی به او بخشیده است.» ارزش‌ها، درست به‌عکس روزگار ما بود و معیار تمایز این و آن و یک گروه با گروهی دیگر، کیاست و اخلاق بود. شاید به‌سبب آن فرهنگ بوده، که من با این‌که به‌راستی تهی‌دست به‌شمار می‌رفتم، هیچ‌گاه احساس نکردم، که به‌لحاظ طبقاتی از جای‌گاه پایین‌تری برخوردار هستم. به‌هیچ‌روی چنین احساسی نداشتم. شاید بر این‌باور بودم که وضعیت من، بازده پاره‌ای از عوامل تصادفی و تاریخی‌ست و می‌توان به یاری خرد و فرهنگ و دانشی که دارم، جای‌گاهی شایسته‌تر بیابم. بدین‌سان، احساس داشتن ثروت و سرمایه صرفاً احساس به‌چیزی بود، که می‌توانست تنها توانایی انجام امور مشخصی را به انسان بدهد و البته به آدمیان هیچ ارزشی نمی‌بخشید. بنابراین، احساس‌ام به‌من فرمان می‌داد که بهره‌ی من از زنده‌گی، به‌همین اندازه است و باید تلاش‌های‌ام را به‌سوی تغییر این بهره‌گسیل دارم، تا سرنوشت دیگری برای خود بیافرینم.

- گمان نمی‌برم که روستا را همان اصل پاک و بهشت گم‌شده به‌حساب آوری و شهر را عَرَضی تباه. زنده‌گی روستایی در جهان عرب به‌هیچ‌وجه مایه‌ی شگفتی نبوده است. پس شهر چه اثری بر تو نهاد؟

■ شهر تنها یک افق دیگر است. من - پیوسته - افق شهر را با افق روستا پیوند می‌زدم. هم‌اره می‌گفتم در راهی که باید بییم، شهر ایست‌گاه دیگری است. شهر فرصتی دیگر است و امکانات بیش‌تری در اختیارم می‌گذارد تا راه‌ام را باز کنم، اما احساس نمی‌کردم ماهیت شهر با ماهیت روستا متفاوت باشد؛ چراکه در واقع، ما حتا یک شهر نداشته‌ایم، که به‌معنای ژرف واژه‌ی شهر، شایسته‌ی این نام‌ونشان باشد. ما، انباشتی از خانه‌ها و مجتمع‌های مسکونی داشته‌ایم. حتا بافت انسانی شهرها

به گونه‌ای شگفت‌آور گروه‌گروه است. پاره‌ای از شهر به این گروه مذهبی تعلق دارد و بخش دیگر به گروهی دیگر. گویی مجموعه‌ای از سازه‌های هم‌جوار و ناهم‌آهنگ گرد هم آمده‌اند. بر این باورم هنوز بخش بزرگ شهرهای عرب، مجموعه‌ی این انباشت‌هاست؛ تراکمی که نمی‌تواند شهری را با روابط شهری و منسجم خود بنیاد نهد. معصومیت طبیعی روستاهای مان رفته‌رفته از میان رفت. می‌توان تمامی روستاها را در تمامی مناطق عربی چنین مجسم کرد، که نه شهر هستند و نه روستا، بل آمیزه‌ای از این دو هستند، که نه نشانی از این دارند و نه از آن - آن‌هم در فضایی از روابط و ارزش‌های بی‌بنیاد. به‌نگر من، دلیل گم‌گشته‌گی اجتماعی ما همین امر است. کوتاه‌سخن این‌که شهر در نگاه من، تنها یک افق است و دربردارنده‌ی امکاناتی که هیچ‌گاه در روستا یافت نمی‌شوند.

- به دوران کودکی‌ات بازگردیم. بیش از سیزده ساله‌گی نه ماشین دیده بودی و نه رادیو، اما پس از آن، با پافشاری، همه‌گان را به نوسازی فراخواندی و هم‌چنان به کار خویش ادامه می‌دهی. چه رابطه‌ای وجود دارد بین آن نوجوان که در روستای قصابین می‌زیست و شاعری که رؤیای تغییر جهان را در سر داشت؟

■ به‌دور از هرگونه تعارف‌های فروتنانه و فریبنده باید بگویم هرچند در آموزش و عشق به فراگیری دانش سرآمد بودم، اما احساس تفاوت با دیگران و کم‌بودی که از لحاظ امکانات مادی در کودکی داشتم، زنده‌گی‌ام را از زمانی که کشاورز و کشاورز زاده بودم تا به امروز، که بنا به گفته‌ی شما، به‌عنوان تجدّدخواه شهرت دارم، به‌هم پیوند داده است. تفاوت میان وضعیت نخست با وضعیت دوم تنها در جای‌گاه است - نه دسته‌بندی؛ زیرا من از همان آغاز کودکی در روستا، نوعی تمایز معرفتی احساس می‌کردم و بر آن بودم چارچوبی که در آن حرکت می‌کنم باید در سطح علمی شایسته‌ای باشد، تا بتوانم در آن پله‌پله به‌پیش بروم. آگاه‌بودن در جایی که سرشار از نادانی است، پیش‌رفتی به‌هم‌راه نخواهد داشت. پیش‌رفت آدمیان در گرو آگاهی داشتن در بستر لبریز از آگاهی‌ست. در این‌هنگام، همه‌ی اختلافات، مقولاتی معرفتی می‌شوند و شفاف و رشد انسان، بسیار طبیعی‌تر خواهد شد.